

تاریخ شفاهی آموزش فلسفه در ایران (۲)

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام شیخ‌عبدالله نورانی و دکتر سیدمحمد موسوی بجنوردی
مصاحبه و تدوین: فاطمه نورائی‌نژاد

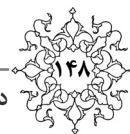
چکیده:

فلسفه و حکمت اسلامی، در زمره علوم مختلفی است که به زبان علمی روز-زبان عربی- در میان اندیشمندان ایران زمین بسط و تعمیق یافت. با این حال علی‌رغم نیاز رشد تفکر به فضای نسبتاً آزاد و عاری از تعصب، فلسفه اسلامی در دوره‌ای از تاریخ خود با نكوهش برخی علما، به شدت تضعیف شد. اما ظهور فیلسوفان شیعه ایرانی و اهالی حکمت متعالیه و اعلام استظهار آن‌ها به قرآن و حدیث، موجب شکوفائی مجدد فلسفه در ایران و تکریم فلاسفه گردید. اندیشه‌های صدرائی به‌وسیله حاج ملاهادی سبزواری و پیروانش گسترش پیدا کرد و علوم مختلف در مکتب علمی مشهد در دو قرن ۱۴ و ۱۵ ق. نیز پیشرفت چشمگیری یافت. شاگردان مکتب حاجی سبزواری در حوزه علمیه نجف نیز به تربیت مشتاقان علوم عقلی و حکمی همت گماشتند. هرچند اعتبار علمی این حوزه در درجه اول به علوم نقلی اختصاص داشت، ولی عالمان برجسته‌ای به تربیت افراد مستعد در عتبات مقدسه عراق همت گماشتند که میرزاعلی‌آقا قاضی و علامه محمدحسین طباطبائی از سرآمدان مکتب آن‌ها به‌شمار می‌آیند. گفت‌وگو با مرحوم حجت‌الاسلام شیخ‌عبدالله نورانی و دکتر سیدمحمد موسوی بجنوردی بیانی جذاب از بازتاب تلاش اساتید متقدم و توسعه نه چندان سهل آموزش در دو مرکز فکری مشهد و نجف را ارائه می‌دهد.

کلیدواژه‌ها:

تاریخ شفاهی، استادان، آموزش فلسفه، نجف، مشهد.

دوفصلنامه تاریخ شفاهی، سال چهارم، شماره اول، شماره پیاپی ۷، بهار و تابستان ۱۳۹۷، ص ۱۴۸-۱۶۸





تاریخ شفاهی آموزش فلسفه در ایران (۲)

گفت‌وگو با حجت‌الاسلام شیخ عبدالله نورانی و دکتر سیدمحمد
موسوی بجنوردی

مصاحبه و تدوین: فاطمه نورانی‌نژاد^۱

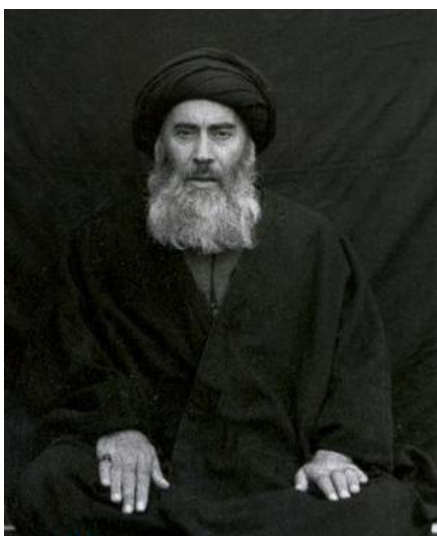
مقدمه:

مرحوم حجت‌الاسلام شیخ عبدالله نورانی در سال ۱۳۱۰ ش.^۲ در نیشابور متولد شد. وی به تشویق پدر طلبه شد و در این زمینه استعداد بسیار خوبی از خود نشان داد. استاد نورانی را می‌توان به‌حق فرزند خلف مکتب حکمی^۳ مشهد دانست. وی متولد شهری است که در قرون اولیه اسلامی و پس از آن، از مراکز مهم علمی ایران محسوب می‌شد. حتی پیش از تأسیس نظامیه بغداد در مدارس علمیه پُر رونق نیشابور، علمای بسیاری پرورده شدند. در دوره معاصر نیز حاج ملاهادی سبزواری و پیروان او، تجدید حیات در زندگی معنوی و فکری خراسان پدید آوردند. بالیدن شاگردان سبزواری علی‌رغم مخالفت‌هایی که با فلسفه شد، بسیار معتنم بوده است. پرورش استادان بزرگی چون ملاعبدالکریم قوچانی، شیخ علی فاضل تبتی، میرزاعباس حکیم دارابی و پس از آن‌ها ملاکاظم خراسانی، میرزامحمد یزدی، میرزاسیدابوطالب زنجانی، ملااسماعیل عارف بجنوردی و میرزاحسین سبزواری، از ثمرات حضور وی در این مرکز است.

علاوه بر این در مشهد که با تلاش پیروان سبزواری، مرکزی برای فلسفه به‌شمار می‌آمد، عالم بزرگ دیگری به نام میرزامهدی اصفهانی از شاگردان مرحوم میرزای نائینی ظهور کرد که در عین حال متأثر از عرفای نجف بود. ظاهراً در آن زمان، او و شاگردانش فلسفه را ابزار خلفای عباسی برای دورشدن از اهل بیت علیهم‌السلام می‌دانستند. به‌مرور فضای علمی مشهد تحت‌تأثیر آقامیرزامهدی اصفهانی و بزرگانی از پیروان وی چون میرزااوادآقا تهرانی و شیخ‌مجتبی قزوینی^۴ و شیخ‌محمود حلبی^۵ واقع شد، به‌نحوی که حوزه علمیه مشهد دیگر تدریس فلسفه را به‌صورت علنی برنمی‌تافت.^۶ از سوی دیگر بازماندگان حلقه حکیم سبزواری و اشخاصی چون حاجی‌فاضل خراسانی و آقابزرگ حکیم، همچنان در تربیت فلسفی مشتاقان می‌کوشیدند. از شاگردان برجسته آن‌ها می‌توان به آیت‌الله میرزاسیدحسن بجنوردی و نهایتاً مرحوم استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی اشاره کرد.

۱. کارشناس گروه تاریخ شفاهی، پژوهشکده اسناد سازمان اسناد و کتابخانه ملی؛ fnooray@yahoo.com
۲. به‌گفته خودش در این مصاحبه.
۳. دانش حکمت.
۴. آیت‌الله شیخ‌مجتبی قزوینی (۱۳۷۹-۱۳۴۵ ش).
۵. شیخ‌محمود حلبی (۱۳۷۶-۱۳۸۰ ش).
۶. مرحوم دکتر ملک‌شاهی در مورد انکار شدن تدریس و تعلیم فلسفه در میان علمای مشهد چنین می‌گوید: «غالباً خواندن فلسفه حرام بود. کسی که می‌خواست فلسفه بخواند، تکفیرش می‌کردند و می‌گفتند این می‌رود بی‌دین می‌شود، ولی ما می‌رفتیم و می‌خواندیم. بعد ادامه می‌دهد که: «دیدیم آنجا خیلی تحریر است و تعصب مذهبی زیاد است و فلسفه‌خوان را جزو کفار می‌دانستند، ناچار شدیم که از مشهد بیرون بیاییم» (مصاحبه حسن ملک‌شاهی با سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، ۱۳۸۶/۹/۱۴).





استاد نورانی نیز از افرادی بود که هم‌زمان با بهره‌بندی از خرمن فضل شاگردان آقامیرزامهدی اصفهانی، در زمینه علم کلام و فلسفه نیز تا درجه متبحرترین استادان فن پیش رفت.

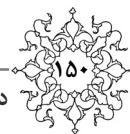
گفتار مرحوم استاد نورانی در مصاحبه ایشان با سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران مشحون است از مسائل مرتبط با تربیت حوزوی، منابع درسی طلاب و اساتید و علمای نیشابور و مشهد و همچنین نحوه رویکرد علمای حوزه مشهد به مسائل اجتماعی. دقت علمی استاد نورانی در تربیت

شاگرد و تألیف کتاب، از ویژگی‌های بارز ایشان به‌شمار می‌آید، به‌نحوی که دکتر مهدی محقق بارها از وی با تعبیر «دوست دانشمند» یاد کرده است.

یکی از نکات جالب مصاحبه این استاد بزرگ، تأکید ایشان بر شیوه تعلیم و تربیت حوزوی است. به‌این‌ترتیب که از قدیم‌الایام بر محصلان فرض بوده که علم را برای طلب ریاست یا امور مادی تحصیل نکنند و پیرامون مطالبی که در مکتب و مدرسه می‌خوانند، بحث کنند. معمولاً در مباحثات و مذاکرات طلبگی، دو تن یا بیشتر از طلاب هم‌درس گرد می‌آمدند، متن درس را می‌خواندند و در ضمن شروع به ردّ و اشکال می‌کردند و در دفاع از خود نیز به منتهی حد سعی می‌کردند. به‌مرور طلاب فاضل‌تر، خود به‌عنوان مُدرس به تدریس می‌پرداختند و تجارب و دانسته‌های خود را به سطوح پایین‌تر انتقال می‌دادند و چه‌بسا به مدرسان برجسته‌ای تبدیل می‌شدند. این شیوه که در تعلیم و تربیت قدیم اسلامی مشهود بوده و هنوز هم هست، موجب می‌شد که محصل حاضرالذهن، بَخاث و تیزبین تربیت شود.

استاد نورانی نه تنها ثمره چنین تربیتی بود، بلکه می‌توان او را انعکاسی حقیقی از چهره‌های متدین و مؤدب به آداب شریعت اسلام دانست که حتی در مواضع بیان ایده‌های برکنار از فلسفه اساتیدش، هرگز از حدود حرمت و تکریم آنان خارج نشد.

اما دکتر سیدمحمد موسوی بجنوردی متولد ۱۳۲۴ش. در شهر نجف و بیت شریف آیت‌الله سیدحسن موسوی بجنوردی است. وی، طبق رسم طلاب علوم دینی، ابتدا به ادبیات و سپس به فراگیری فقه و اصول پرداخت و در این مسیر از محضر استادان بزرگی همچون آیت‌الله خمینی، آیت‌الله خویی، آیت‌الله حکیم و آیت‌الله حلّی و پیش از همه و بیش از دیگران، از پدرش آیت‌الله



سیدحسین موسوی بجنوردی بهره‌مند گردید.

آیت‌الله سیدمیرزا حسن موسوی بجنوردی یکی از شاگردان با واسطه حاج ملاهادی سبزواری بود. همان‌طور که اشاره شد، علی‌رغم مخالفت‌هایی که با آموزش فلسفه در مشهد وجود داشت، پیروان مکتب صدرایی و شاگردان حاج ملاهادی سبزواری - حاجی فاضل خراسانی و آقابزرگ حکیم - همچنان به فلسفه وفادار ماندند و شاگردانی چند پروردند که آیت‌الله میرزا حسن بجنوردی در عداد بهترین آن‌ها بوده است. پس از آنکه میرزا حسن بجنوردی - رحمت‌الله علیه - برای استفاده از حوزه علمیه‌ای «اعلی» از مشهد به نجف اشرف منتقل شد، علاوه بر آنکه در تدریس فقه، اصول و علوم نقلی ممتاز گردید؛ گویا تنها فردی بود که در نجف از توانایی بالایی برای تدریس فلسفه و علوم عقلی برخوردار بود. این در حالی است که خود وی نیز در حیطه فلسفه اشراق و فلسفه مشاء، دارای مبانی و نظریات فلسفی بود و کتابی نیز تحت‌عنوان قولنا فی الحکمه (حاشیه‌ای بر اسفار) از خود برجای گذارده است. حوزه نجف در زمینه فقه و اصول نسبت به سایر حوزه‌ها جایگاه برجسته و یگانه‌ای داشت ولی در دوره آقای بجنوردی نه تنها علوم عقلی در این حوزه غریب مانده بود بلکه اساساً تدریس فلسفه در نجف، امری مستنکر^۱ به‌شمار می‌آمد. بنابراین آیت‌الله سیدحسین موسوی بجنوردی نیز به‌ناچار به تدریس فلسفه ادامه نداد و به‌عنوان مرجع تقلید شمار بسیاری از شیعیان و وارث علمی آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی، به راهنمایی مقلدین و روشنگری طالبان پرداخت. فرزند وی دکتر سیدمحمد موسوی بجنوردی، در شرایط خاص ایدئولوژیکی که در آن سال‌ها در عراق - مانند ایران - از سوی کمونیست‌ها پدید آمده بود، مخفیانه به فراگیری فلسفه اسلامی و حتی فلسفه غرب ادامه داد تا از این طریق هم توانایی پاسخ‌گویی به شبهاتی را که برای جوانان مسلمان مطرح می‌شد در خود ایجاد نماید و هم از برکات آن، از مطالعه در سایر علوم بهره‌مند گردد. البته ظاهراً تقدیر چنان بود که آیت‌الله سیدمحمد بجنوردی نیز پس از چندی به پیشنهاد یکی از استادان، ادامه مطالعات خود در این زمینه را پی نگیرد. با این حال ایشان در تعلیم و تعلم فقه و اصول تا بدانجا پیش رفت که نهایتاً از استادان این رشته به‌شمار آمد و اجتهادش مورد تأیید امام خمینی (ره) نیز واقع شد.

۱. به معنی «انکارشده» است.



بخش اول؛ گفت‌وگو با استاد شیخ عبدالله نورانی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. بنده عبدالله نورانی‌ام که چون معمم هستم، می‌گویند شیخ عبدالله نورانی. تولد بنده در شهر نیشابور بود. پدر و

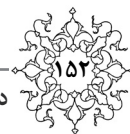
مادرم، اجداد و خویشان و ارحامم همه نیشابوری بودند و حالا هم هستند. تاریخ تولد من ۱۳۱۰ شمسی است. تا هفده سالگی در شهر نیشابور بودم. در این بین هر سال برای زیارت به مشهد مشرف می‌شدیم یا به شهرستان‌های دیگر برای صلّه‌رجم و کارهای دیگر [می‌رفتیم].



چون پدر بنده اهل علم و استاد علوم قرآنی و از قراء تراز اول نیشابور بودند، علاقه زیادی داشتند که من محصل علوم قرآنی باشم. قبل از اینکه طلبه شوم تشویق می‌فرمودند به [یادگرفتن] تجوید قرآن مجید، اندکی ترجمه آیات شریفه به زبان فارسی و قرائت‌های مختلفی که توسط استادان قرائت مذاکره می‌شد. بیشتر از یک محصل ابتدایی به مسائل مربوط به قرآن شریف علاقه داشتم. دوره ابتدائی را در شهرستان نیشابور و پیش استادان مختلف (هر که می‌رسید) خواندم. در زمان‌های قبل از شهریور ۱۳۲۰ ش. در باغ بودیم، باغ‌هایی که انگور دارد. از طرف نیشابور به سبزوار در حدود چند کیلومتر قنات‌های رو به قبله و باغ‌های درختی است که بیشتر هم باغ انگور است. قبل از شهریور ۱۳۲۰ ش. بیشتر آنجا بودیم. مسئله بی‌حجابی و این‌ها هم بود و مادر و خواهر و فامیل‌مان بیشتر علاقه داشتند که در آنجاها باشیم.

لذا من علاقه زیادی به یادگرفتن عربی پیدا کردم. هنوز مدرسه طلاب نیشابور افتتاح نشده بود که هر جا می‌رسید، عربی درسی [بود که] به چشم عنایت به آن می‌نگریستم (یک یا دو کلمه و یک جمله یا دو جمله). بعد از شهریور ۱۳۲۰ ش. که مدرسه گلشن نیشابور برای طلاب افتتاح شد (قبلاً هم مدرسه طلاب بود ولی، در دوره پهلوی آن را دبستان کردند)، بنده با آنجا ارتباط مستقیم پیدا کردم و از سال ۱۳۲۵ ش. به صورت رسمی طلبه شدم. دو سالی در آنجا بودم و صرف‌ونحو مقدماتی را نزد استادان محترم یاد گرفتم. مخصوصاً یکی از آن استادان آقای شیخ عبدالجواد غروی‌ان - امام جمعه فعلی نیشابور - و [همین‌طور] مرحوم آشیخ عبدالصاحب مروی - واعظ خوب آنجا و مقتدای طلاب و مدرس خوب علوم مقدماتی - که سیوطی درس می‌دادند و چند استاد دیگر که هر کدام را می‌توانستیم، از وجود شریف‌شان استفاده می‌کردم. سومین [استادی] که نام می‌برم،

۱. مصاحبه با حجت‌الاسلام نورانی در تاریخ ۱۳۷۹/۶/۲۹ به مدت یک ساعت انجام شده است. متن حاضر منتخبی از مطالب این مصاحبه است.



واعظ تراز اول نیشابور، آقای «آشیخ محمد رضا محقق نیشابوری»^۱ بود. ما او را از لحاظ وعظ و خطابه در همه ایران، تراز اول می‌دانستیم؛ البته تا سال ۱۳۲۵ ش. و بعد [نسبت به وجود] دیگر واعظ بزرگ، اطلاع پیدا کردیم.

در این بین دیدم که عملاً بیشتر استعداد مدرّسی دارم. در سه سالی که در نیشابور طلبه بودم، بیشتر درس می‌گفتم و تدریس می‌کردم. در بعضی از درس‌ها شاگردانی که دیر آمده بودند پیش استاد، درس که تمام می‌شد از من می‌پرسیدند که استاد چه گفت؟ سربه‌سرم می‌گذاشتند که یعنی بگویم. مثل مُدرّس، آن بحث‌هایی را که امروز یاد گرفته بودم، می‌گفتم. اینها مرا تشویق کرد. حجت‌الاسلام غروی‌ان زودتر رفتند به مشهد و مرا هم تشویق کردند. پس از سال ۱۳۲۷ ش. برای درس خواندن به مشهد مقدس رفتم.

در سال‌های پانزده تا هفده سالگی، به‌عنوان طلبه در نیشابور بودم. قبلاً هم در جلسات قرائت قرآن و محافل با اساتید ابتدائی که بودند، مأنوس شدم و بیشتر از معمول به درس‌های طلبگی علاقه پیدا کرده بودم. مشهد که رفتیم، زیر سایه استادان بزرگی که آنجا بودند مثل آشیخ محمد تقی نیشابوری دوم و دیگر استادان مثل آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی^۲ و چند عالم دیگر که در خراسان یا تهران یا جاهای دیگر هستند، کتاب مُغنی اللیب عن کُتب الأعراب - همان مُغنی از ابن‌هاشم انصاری مصری که طلبه‌ها می‌خوانند - را نوعاً کامل خواندم. باب‌های اول و چهارم را درسی و بقیه ابواب را هم در تحصیلات پیش استادها می‌خواندم یا خودم درس می‌دادم و با همه مغنی مأنوس شدم.

کتاب بعد از آن بلاغت است که طلبه‌ها در واقع در سال چهارم می‌خوانند، به‌نام مُطوّل. مُطوّل مال ملاسعد تفتازانی است که خودش شرحی است بر کتاب دیگری. بخش اول آن معانی، بخش دوم بیان و بخش سوم آن علم بدیع است. این کتاب را به‌صورت کامل در مشهد مقدس، پیش استادان [مطالعه کردیم. البته] غیر از روزهای درس هفته (شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه‌شنبه و چهارشنبه) که طلاب تدریس دارند، پنج‌شنبه و جمعه تعطیل است و خودشان درس‌های دیگری می‌خوانند، مثلاً درس‌های اخلاقی و آداب اخلاق. درس‌های اعتقادات را نزد اساتید می‌خوانند، تا به آن‌ها ادب و مرحمت کنند و در واقع پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها در محضر آن‌ها ادب بیاموزند. من پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها را هر چه می‌توانستم، آن بخش‌های کتاب را که طی ایام هفته نزد استاد نخوانده بودم (مثلاً در بلاغت)، می‌خواندم. کتاب‌های مصری هم در بلاغت آمده بود که ما هنوز آن‌ها را برای تدریس در ایران، رسمی نکرده بودم یا کتاب‌های لغت (به قول شما دیکشنری) و این‌طور کتاب‌هایی که لغت‌ها را به سبک اروپایی در عربی نوشته بودند، مثل المُنجد و چند کتاب دیگر را با علاقه بیشتر از معمول یک طلبه می‌خواندم. در این بین، بعضی از استادان که درس عقاید می‌گفتند، خیلی در ما اثر کردند، مثل مرحوم «آیت‌الله حاج میرزا جواد تهرانی^۳» (می‌گفتیم

۱. حاج شیخ محمد رضا محقق نیشابوری (۱۲۸۱ - ۱۳۴۲ ش.).

۲. آیت‌الله ابوالقاسم خزعلی (۱۳۰۴ - ۱۳۹۶ ش.).

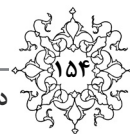
۳. حاج میرزا جواد آقا تهرانی (۱۲۸۳ - ۱۳۶۸ ش.).



حاج میرزا جوادآقا) که قوم و خویش‌های ایشان در تهران تاجر بودند و خود ایشان برای رضای خدا آمده بود به مشهد و در عالم خودشان زاهد تراز اول هم بودند. از طلبه‌ها هرکس می‌شنید، جذب این بزرگوار می‌شد، مخصوصاً درس‌های عقاید و معارف اهل بیت علیه‌السلام که او بر مبنای آیات قرآن، تفاسیر قرآنی و روایات شریفه می‌گفت، خیلی در طلبه‌ها مؤثر بود، به‌خصوص برای کسانی که اطلاعات عربی‌شان قوی بود یعنی به صرف‌ونحو و بلاغت و لغت علاقه داشتند، ایشان متون آیات شریفه و احادیث مبارک، نهج‌البلاغه، توحید شیخ صدوق و کتب معارف اهل بیت مثل بحارالانوار را می‌آورد. [این کتب] طلبه سال سوم و چهارم را خیلی جلو می‌انداخت.

آن‌هایی که قبل از ما (مثلاً سال چهارم بودند و ما سال سوم بودیم) پیش آقا بودند، از لحاظ دینی و اخلاقی و تربیت روحی خیلی در نسل ما مؤثر بودند، مثل آیت‌الله آشیخ‌ابوالقاسم خزعلی و امثال این‌ها که مثلاً در سال پنجم، ششم و هفتم بودند و ما در سال‌های اول، دوم و سوم، که در تیپ ماها خیلی اثر داشتند. هر کدام‌شان می‌توانستند به نجف یا قم می‌رفتند. بعضی‌ها هم که در خراسان بودند به درس استادان بالاتر و آیه‌الله‌های بزرگ آن‌زمان (به قول شما درس فوق‌لیسانس) می‌رفتند. این‌ها پیش ماها خیلی معزز بودند یعنی واجب‌الاطاعه بودند، حتی رنگ لباس ما را تعیین می‌کردند که قبايت این رنگ باشد، عبايت این طوری باشد، کفشت چنان باشد یا مثلاً محاسنت را این‌طور شانه کن. جوری بود که عرفیات و آداب معمولی طلبه‌ها را هم آن‌ها راهنمایی می‌کردند. خدا به عده زیادی از طلاب توفیق داد و طوری بودند که هیچ‌وقت ندیدم این‌ها نمازشان را عقب بیاورند (نماز اول وقت می‌خواندند) یا سخنان لهو، لغو و گناه بر زبان این‌ها جاری شود، حتی کیفیت راه رفتن و نشستن آن‌ها آموزنده بود.

الغرض ما در مشهد، بعد از اینکه از صرف‌ونحو و معانی و بیان و بدیع و مسائل مربوط به ادبیات بیاسودیم، در این بین‌ها درس معارف و اعتقادات و علم کلام امامیه را هم زیاد خواندیم (انشاءالله توضیح خواهم داد) و در فقه و اصول و منطق وارد شدیم. برای منطق که طلبه‌ها از سال سوم شروع می‌کردند، یک کتاب ابتدائی فارسی بود به نام صغری و یکی بزرگ‌تر از آن بود به نام کبری یعنی رساله کوچک و رساله بزرگ. این‌ها مال میرسیدشریف جرجانی است که به فارسی فصیح دوره خودش نوشته بود. طلبه‌ها آن را پیش خودشان می‌خواندند و چند روزی هم پیش استاد می‌خواندند به‌خاطر اینکه انشاء فارسی‌شان قوی می‌شد، انشاء آن به‌نسبت زمان خودش انشاء بلیغی بود. ما بعدها به خاطر همان‌ها، در فارسی هم مثل عربی با علاقه کار کردیم (گاهی من فارسی هم درس می‌دادم). لذا همیشه مُنشآت فارسی و کتب بلیغ فارسی، در نظر تیپ ماها مثل عربی عزیز بود. بعد از این یک کتاب عربی منطق است که خیلی کوچک است و به اصطلاح به آن کتاب منطق در حاشیه ملاعبده‌الله می‌گوئیم. حاشیه ملاعبده‌الله یعنی تهذیب و یک متنی است که آن را شرح می‌دهد و هر طلبه‌ای که خوب می‌توانست آن را بفهمد، جزو تراز اول‌ها



بود. ما این کتاب را پیش استادها می‌خواندیم. ما هنوز کتاب را پیش استاد تمام نکرده بودیم که برای بعضی‌ها که به طرز حرف‌زدن و علاقه ما به درس، علاقه و توجه داشتند، درس می‌دادیم. لذا به‌عنوان مدرس منطق به طلابی که کوچک‌تر از خودمان بودند، خدمت می‌کردیم. طلبه بعد از این [سراغ دروس] فقه و اصول می‌رود. مدرس مشهور مطلق این‌ها در مشهد، حجت‌الاسلام حاج میرزااحمد یزدی بود^۱ (حاج سیداحمد یزدی). دو تا حاج میرزااحمد داریم، یکی آیت‌الله خراسانی، که رئیس حوزه مشهد بود و این هم میرزااحمد مدرس یزدی است. چون این‌ها از کوچکی به مشهد آمده بودند، بیشتر مشهدی بودند، ولی ما به احترام اینکه یزدی‌ها ایشان را در ابتدای درس پروراندند به ایشان می‌گفتیم حاج میرزااحمد یزدی. آقا زاده‌ها و نوه‌های ایشان الان جزو بزرگان ما هستند. بیشتر از پنجاه سال طلبه‌های خراسان از محضر مبارک حاج میرزااحمد مدرس یزدی استفاده می‌کردند.

در مشهد ما برای کتاب‌های آیت‌الله بزرگ قرن گذشته، مرحوم شیخ انصاری، چند تا استاد داشتیم. یکی از آن استادها که مشهورترین شد، مرحوم «آیت‌الله حاج شیخ‌هاشم قزوینی»^۲ است. این بزرگوار برای تدریس مکاسب و رسائل، تراز اول بود. در ایام سال ایشان معمولاً دو تا درس می‌گفت؛ یکی صبح‌ها درس مکاسب می‌گفتند و یکی هم عصرها می‌آمدند به مدرسه نواب یا باقریه و بعضی مدارس دیگر یا هر جا که مثلاً صد تا طلبه برای این درس‌شان بود و در مدرسی که آن صد تا را جا داشته باشد. گاهی می‌دیدید که در مدرسه نواب که بزرگ‌تر بود، دوپست تا بودند یا گاهی در مدرسه میرزا جعفر در صحن عتیق امام‌رضا علیه‌السلام، [تدریس می‌فرمودند]. پس مدرس تراز اول رسائل و مکاسب شیخ‌انصاری، استاد حاج شیخ‌هاشم قزوینی (علیه‌الرحمه) بود که عمر به کمالی هم داشتند و تا سال‌های اخیر با اینکه مریض بودند، تدریس می‌کردند (مثلاً ایشان بدون بلندگو درس می‌گفت). برای طلبه‌هایی که بودند، ایشان کفایه را هم می‌گفتند، کفایه الاصول فی علم الاصول آخوند خراسانی^۳ که دو جلد است و بعد از رسائل نوشته شده است. آخوند خراسانی، شاگرد میرزای شیرازی^۴ است و اندکی هم شاگردی شیخ انصاری^۵ و توفیق درک محضر ایشان را داشته است.

بعد از مرحوم حاج شیخ‌هاشم قزوینی و در حقیقت در عرض ایشان، آیت‌الله آشیخ‌کاظم دامغانی خراسانی^۶ بودند. اصیلت ایشان، از دامغان - توی راه مشهد - بود و بعد از کوچکی‌شان برای درس به مشهد آمدند و همان‌جا مشرف بودند. اکنون هم خانواده محترم ایشان، نوعاً مدرس هستند و درس‌های روحانیت و اسلام و تشیع را در دانشگاه‌ها یا حوزه علمیه تدریس می‌فرمایند. در رسائل و مکاسب و کفایه غیر از حاج شیخ‌هاشم و آشیخ‌کاظم دامغانی، اساتید دیگری بودند ولی مثلاً به قول ما فلان استاد شاگردانش صد تا بود و شاگردان استاد دیگر مثلاً پنج نفر بود. استاد خوبی است ولی حاج شیخ‌هاشم را نمی‌شد رها کنی و به درس آن استاد بروی! این‌هائی که بنده عرض می‌کنم، مربوط به سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ ش است.

۱. میرزاسید احمد یزدی (۱۳۰۶ - ۱۳۹۲ ق).

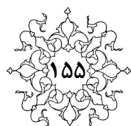
۲. آیت‌الله شیخ‌هاشم مدرس قزوینی (۱۲۷۰ - ۱۳۳۹ ق).

۳. آیت‌الله ملا محمدکاظم خراسانی (۱۲۱۸ - ۱۲۹۰ ق).

۴. آیت‌الله میرزامحمدحسن بن محمود شیرازی (۱۲۳۰ - ۱۳۱۲ ق).

۵. آیت‌الله شیخ‌مرتضی انصاری (۱۲۱۴ - ۱۲۸۱ ق).

۶. آیت‌الله محمدکاظم مهدوی دامغانی (۱۳۱۶ - ۱۴۰۱ ق).



بعد خوشبختانه، اساتید زیادی در میان طلاب بروز کردند [و تربیت شدند]، مثلاً [طلبه] پانزده ساله، ملا شد، بیست ساله شد سی ساله و سی ساله خودش یک استادی است مثل آیت‌الله‌ها که فعلاً در شهرهای مختلف هستند. این‌ها معمولاً رسائل و مکاسب و کفایه را پیش آیت‌الله حاج شیخ‌هاشم قزوینی خواندند.

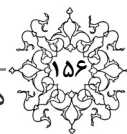
در عرض ادبیات و منطق و فقه و اصول، کتب دیگری هم بود که طلبه‌ها می‌خواندند. در سال دوم طلبگی و مقدمات که یک فردی با عربی مأنوس می‌شد، اعتقادات شیعه را به عربی می‌خواند. یک کتابی هست به نام باب یازدهم یا «باب حادی عشر» که آن را اساتید و عده زیادی از علماء در این چند صد سال بعد از علامه حلی (قرن هفتم)، شرح زده‌اند که به آن می‌گوئیم «شرح باب حادی عشر». در واقع طلبه‌های مستعد، از سال سوم باب حادی عشر را می‌خواندند. جلوترش هم در سال اول و دوم، بیشتر متون فارسی می‌خواندند، مگر آن‌هایی که در عربی خیلی قوی بودند و ممکن بود در سال دوم که سیوطی را می‌خوانند، باب حادی عشر را هم بخوانند. دو کتاب فارسی دیگر مال ملاعبدالرزاق لاهیجی داماد آخوند ملاصدرای شیرازی هست. آن فارسی‌ها را هم طلبه‌ها نوعاً خودشان مباحثه می‌کردند -اعتقادات شیعه بود- بعد از شرح باب حادی عشر، کتاب «شرح تجریدالعقائد» بود.

تجریدالعقائد مال خواجه نصیر طوسی^۱ است که شاید (من فهرست‌نویس هم شدم و در این چهل پنجاه سال اخیر با فهرست‌های خطی و چاپی مأنوسم) بیشتر از پنجاه نفر بر تجریدالعقاید، شروع و تعلیقات دارند، یکی از آن شرح‌ها، مال علامه حلی^۲ است. [علامه حلی] شاگرد خواجه نصیر طوسی در قرن هفتم و جزو فقها و علمای کلام تراز اول (مثل استادش خواجه نصیر که در کلام تراز اول است و محقق حلی که در آن قرن بوده و در فقه تراز اول است) بود.

پناهگاه طلاب در کلامیات، شرح تجرید بود. عرض کردم که مشهورترین شرح تجرید، «کشف‌المراد فی شرح تجرید الاعتقاد» علامه حلی است (او از نظر مذهبی با خود خواجه نصیر یکی است و [هر دو] شیعه اثنی‌عشری هستند). البته دیگران هم از علمای اسلامی، چه در مذهب شیعه یا مذاهب دیگر اسلامی، شاید نزدیک به صد شرح بر آن زده‌اند. بزرگان علمای اهل سنت هم شروخی بر آن دارند ولی همین کشف‌المراد فی شرح تجرید الاعتقاد علامه حلی متداول است چون انشای آن تراز اول است. علامه حلی عرب اصیل عراق است (حلی هست و در نجف و در متن کار) و محتوای مطالب را می‌داند، لذا برای هر جمله او و برای هر کلمه او، شما می‌توانید یک فضای روشنی را تحقیق کنید. [شرح] این کتاب، طلبه‌ای را که در سال‌های پنجم و ششم است و با معالم و لمعه آشنا شده، می‌سازد. مخصوصاً که در این بین، عربی‌اش هم در حد اجتهاد می‌شود و خودش دیگر بعضی چیزها را هم که استاد نگفته، می‌تواند تحقیق کند. شروع و تعلیقات و حواشی زیادی هم بر کشف‌المراد علامه زده‌اند. می‌بینید فلانی طلبه‌ای است که مثلاً شش سال در حوزه

۱. محمدبن محمد نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ ق).

۲. حسن بن یوسف بن مطهر حلی (۶۴۸-۷۲۶ ق).



بوده، قوانین‌الاصول، لمعتین (به قول ما)، معالم و کشف‌المراد را خوانده و به محل‌شان رفته، دیگر یک عالمی است! یعنی می‌تواند عقاید اصول فقه شیعه، فقه شیعه و کلام شیعه را تدریس کند.

در این بین بعد از شهریور ۱۳۲۰ ش. که روس‌ها حمله کردند و دولت ظالم بود، طلبه‌ها متوجه شدند که کمبودی دارند و در بحث‌های «تفسیر کلام‌الله مجید» نرسیدند که وظیفه‌شان را انجام دهند. همین‌طور در متون فارسی، منهج‌الصادقین و اینها را می‌خواندند. بعضی اساتید بزرگوار هم از نجف [یا قم] مثل «آیت‌الله آسیدابوالقاسم خوئی»^۱ و «آیت‌الله آسیدمحمدحسین طباطبائی تبریزی»^۲ وسیله ترویج علم تفسیر قرآن‌مجید در میان طلاب عراق و ایران شدند. لذا طلبه‌ها درس تفسیر را هم در روزهای تعطیل وظیفه خودشان دانستند. فضلا و بچه‌هایی که عربی‌شان قوی بود، اول در متون رفتند به سراغ مرحوم طبرسی^۳. آیت‌الله‌العظمی آسیدابوالقاسم خوئی در نجف، خودشان شروع به تفسیر کردند که بعد یک مقدار زیادی از آن چاپ شد. آیت‌الله علامه طباطبائی (آسید محمدحسین) که از تبریز به قم آمدند، طلبه‌هایی هم که در خط قرآن و ائمه طاهرین مخلص بودند، آن بزرگوار را کمک کردند. ایشان بیانشان به لهجه آذربایجانی بود و برای کسی که هیچی ترکی نمی‌دانست، در اوایل یک مقدار سخت بود که از محضر مبارک ایشان استفاده کند (مثل ماها که در شهرهای دور بودیم و ترکی نمی‌دانستیم). خدمت این بزرگوار تفسیر قرآن مجید به جایی رسید که موفق شدند ده جلد شرح بحث‌هایشان را تنظیم و چاپ کنند به نام مبارک «المیزان فی تفسیرالقرآن». ایشان در قم که بودند، تدریس می‌کردند و اینها را خطی می‌نوشتند و می‌آوردند و کم‌کم هم چاپ می‌کردند. در تعطیلات هم که به زیارت مشهد می‌آمدند، طلبه‌ها تقاضا می‌کردند و ایشان به‌عنوان مدرس اول تفسیر می‌کردند. در خود مشهد، استادانی مثل آیت‌الله آمیرزا جوادآقای تهرانی تفسیر می‌گفتند و دوست‌شان - که الان نزدیک صد سال عمر مبارک‌شان هست - آیت‌الله حاج میرزا حسنعلی مروارید خراسانی^۴ که خدا سلامت‌شان بدارد، [تفسیر می‌گفتند]. شاید [ایشان] الان هم در مسجد ملاحیدر ته بازار و نزدیک محل‌شان [پیش‌نماز باشند]، تا پارسال خدمت‌شان می‌رسیدیم و خبر داشتیم. وقتی درس فقه و اصول و کلام عمومیت یافت، حتی در درس حاج میرزا جوادآقای تهرانی، بعضی‌ها که احتیاج معمولی هم نداشتند و به قول ما در دوره دکترا بودند، برای بهره‌مندی از معنویت قرآن مجید، می‌آمدند آنجا می‌نشستند تا از کلمات مبارک استفاده بکنند.

بنابراین، اینها شد درس‌های معمولی که در حوزه به‌عنوان دوره سطح [می‌خواندند]. معمولاً طلبه‌ها در دوره سطح، صرف‌ونحو و بلاغت و اصول فقه و دوره فقه متون، بحث‌های اصول شیخ انصاری و دو جلد کفایه‌الاصول آخوند خراسانی (آخرین کتاب سطح حساب می‌شد چون مختصر و موجز و دقیق و سطح بالا بود) را می‌خواندند و برای درس خارج آماده می‌شدند. معمولاً هم از لحاظ زمان، هشت سال طول می‌کشید. مثلاً یک طلبه‌ای که به اصطلاح توی خط باشد یا به قول

۱. آیت‌الله سیدابوالقاسم موسوی خویی (۱۲۷۸-۱۳۷۱ ش.).

۲. آیت‌الله محمدحسین طباطبائی (۱۲۸۱-۱۳۶۰ ش.).

۳. ابوعلی فضل‌بن حسن طبرسی (۴۶۸-۵۴۸ ق.).

۴. آیت‌الله حاج میرزا حسنعلی مروارید خراسانی (۱۲۹۰-۱۳۸۳ ش.).



شما "up to date" باشد و خوب بخواند، در هشت سال دوره سطح کتب طلاب را می‌خواند و آماده می‌شود برای درس خارج، یعنی درس‌هایی که استاد می‌آید، مطالبی را پیشنهاد می‌کند و دیگر لازم نیست که از روی یک کتاب باشد.

در این بین می‌بینید که بعضی‌ها استعداد شعر دارند و شعر می‌گویند یا حافظه‌شان خوب است و اشعار بلاغی و مخصوصاً اخلاقی و دینی را حفظ می‌کنند. این‌طور اساتیدی هم بودند که طلبه‌ها را تشویق می‌کردند که روزهای تعطیل پیش استاد بروند و شعرهای فلان شاعر را می‌خواندند.

کدام اساتید؟

نوفاً استادها بودند، فرض کنید بنده. می‌دیدید علاقه دارم و دو، سه روز، شعرهای الهیات را از سعدی (مثلاً گلستان یا بوستان) برای خودم رونویس می‌کنم (از سابق علاقه هم داشتم) مثلاً آغاز کتاب گلستان: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، منتّ خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون برمی‌آید مفرّح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید	کز عهده شکرش به درآید
بنده همان به که زتقصیر خویش	عذر به درگاه خدای آورد
ور نه سزاوار خداوندیش	کس نتواند که به جای آورد

بعد از این، بحث‌های معنوی و اخلاقی و اجتماعی بود. طلبه‌ها در روزهای تعطیل به مقداری که شاگردها آمادگی داشتند، از متون عربی اخلاقی - دینی که معمولاً شعرهای عربی اساتید بزرگ مثل شریف رضی^۱، شریف مرتضی^۲ بودند یا خواجه نصیرالدین طوسی که بعضی [از شعرهایش] شعرهای عربی - فارسی خوبی بود، [استفاده می‌کردند]. اینها [مربوط است به] طلبه‌هایی که فوق برنامه بودند یا بیش از حد معمول در خطوط ربط بودند.

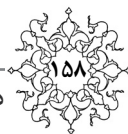
بعد می‌افتادند در بحث‌های جهانی. [قبل] از شهریور ۱۳۲۰ ش. در حوزه‌ها بحث‌های اجتماعی و انتقاداتی که در آنها بود به صورت نظم و نثر، به بهانه خواندن متون [مطرح می‌شد]. بعد مأمورین دولت متوجه می‌شدند و سربس طالب می‌گذاشتند.

بیشتر از چه متونی استفاده می‌شد؟

فرض کنید نظم‌های حافظ و سعدی و حتی کتاب‌هایی مثل بیهقی یا در اخلاقیات خواجه نصیر. متونی که تیپ فرهنگی‌های غیرمعمّم در تهران چاپ می‌کردند و کتاب‌های خواجه نظام‌الملک مثل سیاست‌نامه و از این گونه‌ها هم بود.

۱. محمدبن حسین شریف‌الرضی (۳۵۹ - ۴۰۶ ق).

۲. علی‌بن حسین علم‌الهدی (۳۵۵ - ۴۲۶ ق).



همه اساتید از این متون استفاده می‌کردند؟

نه، عرض می‌کنم اساتیدی که فارسی‌شان از حد معمول بهتر بود و از اول حافظ و سعدی و حتی شاهنامه را می‌خواندند، با گلستان و بوستان مأنوس بودند و کم‌کم با نظامی و سنائی آشنا شدند. یعنی آن‌هایی که روحیه ادبی داشتند، مثلاً تیپ ماها که برای دلمان طلبه شده بودیم و علاقه داشتیم. شهریور ۱۳۲۰ ش. که شد، فضا مقداری بازتر شد و می‌توانستند با این متون انتقاد کنند. آن روایات مبارکه یا آیات شریفه قرآن، روایات نهج‌البلاغه و کتب دیگر که ظلم را استیضاح فرمودند را جدی گرفتند. از سال‌های ۱۳۲۷، ۱۳۲۸ ش. طلبه‌ها خیلی سیاسی شدند و فهمیدند که وظیفه‌شان این است که اجتماع را اداره کنند. فرض کنید حکومت ظالم نظریاتی دارد، بعضی حرام‌ها را اجازه می‌دهد که در بازارها بفروشند یا در ادارات یک کارهایی بکنند. طلاب به دستورهای دولتی یا مسائل قانون‌گذاری مجلس [و به مواردی از این دست، در منابع خود توجه می‌کردند]. سال‌های بعد، آیت‌الله سیدابوالقاسم کاشانی (در لبنان تبعید بودند) یا بعضی اساتید دیگر در تهران سخنانی گفتند. آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی - رئیس اسلام در قم - هم بی‌سروصدا کسانی را که [مخالف] ظالم‌ها بودند، تشویق می‌کردند. طلبه‌ها فکر سیاسی‌شان رشد کرد. بعضی‌ها که درسی بودند، حواس‌شان خوب جمع بود و یک سیاسی شناخته شده، نبودند مثل بعضی‌ها که زود بگویند ما وکیل بشویم یا در فلان جا یک سخنرانی بکنند و معروف بشوند. مثلاً از اساتید ما حاج شیخ‌هاشم قزوینی، آیت‌الله آقامیرزا جوادآقا تهرانی و آیت‌الله آشیخ مجتبی قزوینی، اینها سیاسیون بودند. می‌دیدید درس «بیان الفرقان فی احکام القرآن» یا فی معارف القرآن را آقای حاج شیخ مجتبی می‌گفت و فکر سیاسی هم داشت. البته درسی مثل «شرح منظومه حاجی سبزواری»^۱ را معمولاً استادها یا حاج میرزا جوادآقا در تعطیلات برای شاگردهایی که زرنگ بودند و حواس‌شان جمع بود می‌گفتند. از بعضی قسمت‌های آن هم انتقاد می‌کردند که حاجی سبزواری که معصوم نیست و ممکن است از صد کلمه‌ای که حاج ملاهادی گفته، این چند تا کلمه‌اش هنوز به اصطلاح پخته [نباشد، چیزی] مثل «رد فلسفه».

دقیق‌تر از ایشان در این قسمت، آیت‌الله آشیخ‌مجتبی قزوینی بود که در منزل درس اسفار ملاحظه را برای طلبه‌ها تدریس می‌کردند. یک هفته درس را می‌گفتند یا آن متن‌ها را شرح و بسط می‌کردند و آخر سر هم بعضی مسائل را می‌گفتند یا آن متن‌ها را شرح و بسط می‌کردند و بعضی مسائل را می‌گفتند [و اشاره می‌کردند] که «در نظر ما تمام نیست» یعنی به صورت مؤدبانه‌تری که به مؤلف اهانت نشود. گاهی متون عرفانی مثل «شرح فصوص الحکم» محی‌الدین عربی^۲ و این‌گونه کتاب‌ها با هم بود که تدریس می‌کردند. با شاگرد شرط می‌کردند کسی که به اینجا می‌آید، اگر یک جلسه ببیند که ما اینجا انتقاد می‌کنیم، نباید این را در جای دیگری بگوید یا مثلاً منبری که می‌آید، روی منبر نگوید مثلاً لعنت بر فلان کس یا فلانی، باطل گفته است. ادب [و احترام به] عالم‌هایی

۱. حاج ملاهادی سبزواری (۱۲۱۲-۱۳۹۰ ق.).

۲. محمدبن علی ابن عربی (۵۶۰-۶۳۸ ق.).



که معصوم نیستند، [رعایت شود مثل] محی‌الدین، صدرالدین قونوی^۱ و عرفایی که بحث‌های استدلالی، عرفانی، حکمتی و تصوفی داشتند. مثلاً ملاصدرا^۲ را بگوئیم که بد آدمی بوده، از کجا این مطلب را ایشان فرموده [و بهتر است بگوئیم که] به نظر می‌رسد که تا حالا تمام نیست یا شما از اینجا آن انتقاد دارید.

متون محی‌الدین را چه کسی تدریس می‌کرد؟

محی‌الدین را کم تدریس می‌کردند، گاهی آیت‌الله آشیخ‌مجتبی قزوینی می‌فرمود. یک درس عمومی نبود، مثلاً ماها یا آنهايي که ادبیات‌شان خوب بود و خوب خوانده بودند و مطالب متن را تشخیص می‌دادند، پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها می‌رفتند. طلبه‌های معمولی که می‌آمدند، گیج می‌شدند. بیشتر کتاب‌های حاجی سبزواری رواج داشت، همین شرح منظومه که شعر هم بود، می‌خواندند. استاد هم گاهی اینها را احساساتی و قشنگ می‌خواند. بعد آخر هفته می‌گفتند که این دو مطلب حاج ملاهادی سبزواری به نظر ما شاید کامل و تمام نباشد، مثلاً ما اشکالی داریم یا به نظر ما این‌طور می‌رسد. خیلی تقوا را رعایت می‌کرد تا افراد زود نگویند که این فاسق یا منکر بوده است. در این بین‌ها بعد از شهریور ۱۳۲۰ ش. طبقاتی غیرمسلمان بودند که مثلاً می‌گفتیم توده‌ای‌ها و مارکسیست‌ها یا لامذهب‌های دیگر [ناتمام]. طلبه‌ها از این جهت خیلی تشویق می‌شدند که حالت مناظره بگیرند، یعنی بروند اینها را پیدا کنند و بحث کنند و [به این منظور] مثلاً یک سال لازم بود که تفسیر یا کلام بخوانند. لذا آقای آشیخ‌مجتبی قزوینی در چند جلد، دوره کتاب «بیان‌الفرقان» را نوشتند. آیت‌الله امیرزا جواد‌آقای تهرانی، کتاب «میزان‌المطالب» را نوشتند؛ یک کتاب فلسفه بشری و اسلامی راجع به مادیین^۳ و مارکسیست‌ها.

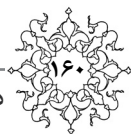
به فارسی؟

به فارسی. جلد اول کتاب میزان‌المطالب ایشان عادی است (به قول ما برای دوره لیسانس است) و جلد دومش مسائل سطح بالایی است، مثلاً بعضی حرف‌های محی‌الدین را ایشان نپسندیدند و انتقاد کردند.

۱. محمد بن اسحاق صدرالدین قونوی (۶۰۷-۶۷۳ ق.).

۲. محمدبن ابراهیم صدرالدین شیرازی (۹۷۹-۱۰۵۰ ق.).

۳. مادی‌گرایان.



بخش دوم؛ گفت‌وگو با دکتر سیدمحمد بجنوردی^۱

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم. بسم الله الرحمن الرحیم. من دوازدهم بهمن ۱۳۲۴ در نجف اشرف متولد شدم. پدرم حضرت آیت‌الله العظمی آقای سیدمیرزا حسن موسوی بجنوردی یکی از مراجع تقلید بزرگ شیعیان بود. تولد ایشان در بجنورد است. تحصیلاتشان تقریباً چهارده سال در مشهد بود و به درجه اجتهاد که رسیدند، احساس کردند که نیاز دارند به یک حوزه اعلی از مشهد. در آن روزگار حوزه اعلی جهان تشیع، [حوزه علمیه] نجف اشرف بود. به همین جهت [پدرم] در سال ۱۳۴۰ قمری (هشتاد و پنج سال پیش) به نجف مهاجرت کردند. در آن روزگاران اساتید بزرگی در



نجف بودند، مثل حضرت آیت‌الله العظمی آقای آسیدابوالحسن اصفهانی (ایشان جد مادری من و مرجع تقلید شیعیان جهان بودند)، مرحوم میرزای نائینی^۲ و مرحوم آقاضیاء اراکی^۳. عمدتاً این سه شخصیت استاد‌های ایشان در فقه و اصول بودند. بعد از فوت مرحوم

آقاضیاء اراکی (شصت و پنج سال پیش) ایشان جزو مدرسین اعلی درس خارج اصول شدند، به زبان عربی تدریس می‌کردند و به همین جهت اکثر فضلاء عرب که از کشورهای عربی بودند، مثل لبنان، سوریه، مصر، عراق و عربستان سعودی به درس ایشان می‌آمدند. تا اینکه بعد از فوت مرحوم آقای آسیدابوالحسن اصفهانی مرجعیت ایشان شروع شد و رساله‌شان را چاپ کردند. عده زیادی از ایشان تقلید می‌کردند، چه در ایران در قسمتی از خراسان، چه در عراق و بعضی از جاهای لبنان. بعد در سال ۱۳۹۴ قمری فوت کردند و ایشان را در کنار مرقد مولا امیرالمومنین (ع) دفن کردند. در وقت فوت، عمرشان هشتاد و پنج سال بود. بعد در حوزه نجف تا چهل روز درس‌ها تعطیل بود و ماتم خیلی بزرگی گرفتند، چون اضافه بر اینکه یک مرجع بزرگی را از دست دادند، استاد بزرگی از دست رفته بود.

ایشان در مشهد که بودند اضافه بر علوم فقه، اصول و ادبیات، ید طولائی در فلسفه داشتند. در آن زمان دو بزرگوار بودند، یکی به نام «حاجی فاضل حکیم» که شاگرد حاج ملاهادی سبزواری بود و یکی هم مرحوم «آقا بزرگ شهیدی» که از شاگردهای میرزای جلوه بود. این دو نفر، استاد بزرگ فلسفه در مشهد بودند. ایشان در این چهارده سالی که در مشهد بودند، حدود هشت سالش را به درس فلسفه این دو استاد می‌رفتند؛ چون تخصص یکی‌شان در فلسفه مشاء بود یعنی مرحوم آقابزرگ شهیدی و دیگری که حاجی فاضل حکیم باشد، در فلسفه اشراق تخصص داشت. به همین

۱. مصاحبه با ایشان در دو جلسه از ۸۳/۷/۱۸ تا ۸۳/۸/۱۸ به مدت ۵۹ دقیقه انجام شده است. بخش حاضر گزیده‌ای از مطالب جلسات مصاحبه با ایشان است.

۲. آیت‌الله شیخ‌محمدحسین نائینی (۱۳۳۹-۱۳۱۵ ق).

۳. آیت‌الله ضیاء‌الدین علی‌بن ملامحمد عراقی (۱۳۷۸-۱۳۶۱ ق).



جهت (من این را کاملاً مشاهده می‌کردم) هم در فلسفه مشاء که فلسفه بوعلی باشد و هم در فلسفه اشراق سهروردی یا محی‌الدین عربی و این طرز تفکر تخصص داشت. در آن روزگاران در حوزه نجف مراجع و آقایانی بودند ولی من یادم می‌آید در فلسفه کسی وارد نبود و عمدتاً در فقه و اصول بودند. یگانه کسی که اضافه بر فقه و اصول، فلسفه را آن هم به این شکل گسترده - هم در فلسفه مشاء و هم در فلسفه اشراق - می‌دانست، ایشان بود. به همین جهت این توفیق را خداوند تبارک و تعالی به ما داد که اضافه بر فقه و اصول که من در خدمت ایشان تلمذ می‌کردم، از مباحث عقلی و فلسفه هم بهره‌ وافر از ایشان بردم.

آیا به جز رساله عملیه، تألیفات دیگری هم داشتند؟

ایشان تألیفات زیادی داشتند و «القواعد الفقهیه» را نوشتند که هفت جلد آن تا الان چاپ شده و پنج جلد دیگرش در نجف موجود است و من قبل از اینکه بیایم به ایران در جایی مخفی کردم. منتظرم که انشاءالله طوری بشود که من بتوانم آن بقیه را بیاورم که با این حساب می‌شود دوازده جلد. القواعد الفقهیه یک ابتکار جدیدی است و [در میان] فقهای شیعه هیچ‌کس را که کتاب به این مفصلی که فقه را در دوازده جلد بنویسد، نداریم. اضافه بر آن یک دوره اصول نوشتند به نام «منتهی الاصول» که هم آراء بزرگان اصول در آن است و هم مبانی جدیدی که خودش در اصول دارد. طرز نوینی در این به کار رفته یعنی مسلک‌های بزرگان را نقل می‌کند، بعد هم نظریات خودش را می‌دهد و در جاهایی هم که باید بحث فلسفی بشود، کاملاً بحث فلسفی کرده است. ایشان یک حاشیه بر اسفار در دو جلد دارد به نام «قولنا فی الحکمه» که این هم جزو همان مخطوطاتی است که الان در نجف است و باید چاپ کنیم. یک حاشیه مفصل بر عروه‌الوثقی آسیدمحمدکاظم یزدی^۱، حاشیه بر وسیله‌النجاه مرحوم آسیدابوالحسن اصفهانی و یک کتابی دارد به نام «الرسائل» که مجموعه رسائل فقهی و بحث‌های متفرقه در آن نوشته شده و این هم جزو همان مخطوطاتی است که در نجف است و باید انشاءالله بتوانیم اینها را بیاوریم و چاپ کنیم.

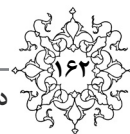
۱. آیت‌الله سیدمحمدکاظم طباطبائی

یزدی (۱۳۳۷-۱۳۴۷ ق).

۲. شیخ‌صدرای بادکوبه‌ای متوفی به ۱۳۹۴ ق. شاگرد سیدمحمدجواد تبریزی و شیخ‌اسدالله یزدی. وی هم‌چنین در نجف استاد فلسفه امام موسی صدر بوده است.

اشاره کردید که مرحوم پدرتان در حوزه نجف فلسفه هم تدریس می‌کردند. لطفاً بفرمائید که آیا تدریس فلسفه در حوزه نجف با مشکلی مواجه نبوده است؟

تدریس فلسفه در نجف خیلی مشکل بود. البته ایشان اوایل که آمده بودند در (سنین جوانی) تدریس می‌کردند، یعنی هشتاد و پنج سال پیش ولی بعدها دیگر تدریس نمی‌کرد چون در نجف خیلی مستنکر بود که کسی بیاید فلسفه درس بدهد و جوّ ضد فلسفه در آنجا بود. حتی خود من پیش یک بزرگواری که مرحوم آقای «آشیدصدرای بادکوبه‌ای»^۲ بود، فلسفه - شرح منظومه و بعد هم اسفار - را می‌خواندم. او در یک مسجد درس می‌داد و یادم می‌آید که بعد از بیست روز مردم



آمدند و در این مسجد را قفل کردند و نوشتند «ها هُنَا محلُّ الكُفْرِ» یعنی اینجا جای کفر است! مجبور شد که به‌طور خصوصی می‌آمد به منزل مان و به ما درس می‌داد. زیاد هم اظهار نمی‌کردیم چون اگر اظهار می‌کردیم، مساوی با بی‌دینی بود. کسی را که فلسفه می‌خواند، می‌گفتند بی‌دین است، درحالی‌که اصلاً دین انسان از راه فلسفه قوی می‌شود و عمدتاً باید مبانی فلسفی قوی شود تا اعتقاد به مبدأ و معاد و وجود خدا را با عقیده و برهان عقلی داشته باشیم. خوب متأسفانه همیشه در حوزه‌های علمیه این مسئله بود و فلسفه مهجور بود و کسانی که فلسفه را بلد بودند، برایشان نقص شمرده می‌شد. کسی را که می‌خواستند بکوبند، می‌گفتند ایشان فیلسوف است یا ایشان فلسفه بلد است و وقتی می‌گفتند فلسفه بلد است، یعنی مثل اینکه می‌گفتند طرف فاسق است و این‌طور بود. اگر یادتان باشد امام یک وقتی فرمودند که مرحوم حاج آقا مصطفی -فرزند بزرگشان- در مدرسه فیضیه از کوزه آب خورده بود، می‌گفتند باید بروید این را آب بکشید. چون که حاج آقا مصطفی فلسفه می‌خواند و در فضای فلسفه بود. این جو در قم، مشهد و نجف بود و همیشه متأسفانه جو ضد فلسفه در حوزه‌های علمیه حاکم بود.

ایشان هم آن اوایل می‌گفت و بعد دیگر فقط در فقه و اصول بودند. اصلاً ما در حوزه نجف کسی را نداشتیم که از فقها و علمای اصول باشد و فلسفه را هم خوب بلد باشد. فلسفه دو شکل است، یک وقت است که بنده می‌روم و دو سه کتاب فلسفی را می‌خوانم که به من نمی‌گویند فیلسوف. فیلسوف به کسی می‌گویند که خودش هم صاحب رأی در فلسفه باشد و آرائی داشته باشد، حرف‌های صدرالمآلهین را در اسفار نقد کند یا اشکالاتی به شیخ‌الرئیس داشته باشد، بر حاج ملاهادی سبزواری اشکال داشته باشد و خودش یک مبانی جدید فلسفی داشته باشد. به این می‌گویند فیلسوف و ایشان از این دسته بودند، یعنی فیلسوف بودند. خود امام (خدا رحمتش کند) به من فرمودند که ایشان در فلسفه صاحب رأی بود یعنی برای خودش در فلسفه آرائی داشت و به آراء فلاسفه بسنده نمی‌کرد. خوب، در فقه و اصول هم که ضرب‌المثل بود.

فرمودید که هم اسفار و هم منظومه را نزد آقا صدرای بادکوبه‌ای خواندید، آیا تحصیلات فلسفی شما تنها پیش ایشان بوده یا نزد شخص دیگری هم فلسفه را خواندید و ادامه دادید؟

من در کنار شرح منظومه و اسفار، خودم مشاعر ملاحدرا و شواهد الزبوییه را مطالعه می‌کردم و احیاناً با افرادی مباحثه هم می‌کردم و حتی اشارات شیخ‌الرئیس را هم [با همین ترتیب می‌خواندم]. لکن احساس کردم که باید یک مقداری فلسفه غرب را هم بلد باشم. استادی در دانشگاه بغداد به نام آقای دکتر آل‌یاسین بود که در فلسفه غرب استاد معتبری بود.



عراقی بود؟

بله، در دانشگاه بغداد. به من هم علاقه‌مند بود. به او گفتم که شما فلسفه غرب را بلدید اما فلسفه اسلامی را بلد نیستید. گفت که بله، خیلی دلم [می‌خواهد یاد بگیرم]. گفتم بیا با هم معامله کنیم، من روزهای پنجشنبه می‌آیم بغداد، فلسفه اسلامی را به شما درس می‌دهم و شما هم فلسفه غرب را [به من یاد بدهید]. مدتی کار من این بود که بعد از اذان صبح، نماز صبح را که می‌خواندم، می‌رفتم بغداد (دو ساعت راه است بین نجف تا بغداد). ابتدا من یک ساعت ونیم به او شرح منظومه درس می‌دادم و بعد او هم برای من فلسفه غرب می‌گفت، چون من احساس می‌کردم که در فضای آن روز عراق و نجف، باید حرف‌های آن‌ها را هم بلد باشم تا بتوانم شبیهاتی را که علیه اسلام القاء می‌کنند، پاسخ بدهم.

به همین جهت با اینکه سنم خیلی کم بود، جلسات خوبی آنجا تشکیل دادم. چون زبان عربی و فلسفه اسلامی را هم خیلی خوب بلد بودم (چون خیلی کار کرده بودم) و فلسفه غرب را هم به یاد داشتم (حرف‌های کانت، هگل، دکارت، مارکس و اینها را هم کاملاً می‌گفتم)، به همین جهت کثیری از شبیهات جوان‌ها حل می‌شد.

یعنی شما جلسات تدریس فلسفه داشتید؟

بله، برای جوان‌ها، به‌عنوان بحث عقاید و این طوری بود. البته بعد فهمیدم که کمونیست‌ها می‌خواستند یک شب مرا ترور کنند!

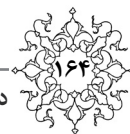
در کتاب‌های دیگر صدرالمتألهین و شیخ‌الرئیس هم زیاد مطالعه و مباحثه می‌کردم، مثل همان اشارات و خوب، در کنار آن فقه اصول را هم کاملاً کار می‌کردم، تا اینکه [فرد] خیلی بزرگواری مرا نهی کرد از فلسفه، یعنی برای من تحریم کرد.

اسم‌شان را نمی‌فرمائید؟

نه، نمی‌توانم بگویم. من هم برای او خیلی [حرمت] قائل بودم و دیگر خداحافظی کردم و فلسفه را گذاشتم کنار و فقط چسبیدم به فقه و اصول، تا امروز.

البته پیش پدر هم که فلسفه می‌خواندید.

او اصلاً در هر جا برای خودش حرف داشت یعنی مبنا داشت. من از او خیلی استفاده حضوری کردم یعنی لقمه را آماده می‌کرد و می‌گذاشت دم دهان ما و کاری را که بنده باید می‌رفتم دو سه ساعت زحمت می‌کشیدم، او در ظرف هفت، هشت دقیقه لب لباب مطلب را می‌گفت. اصلاً او خیلی کم‌کم بود برای من و از او خیلی استفاده کردم. واقعاً غیر از حق پدری و استادی در فقه و اصول، او خیلی



به گردن من حق دارد، خیلی حق دارد، تقریباً اکثر چیزهای که من دارم، از او دارم و در درجه دوم، از امام خمینی و در درجه سوم هم از آقای خوئی^۱؛ از این سه تا. عمدتاً من از اینها [بهره بردم].

لطفاً در مورد شیوه تدریس و شخصیت آیت‌الله خوئی، توضیح بفرمائید.

من پیش ایشان فقه می‌خواندم و نیز کتاب زکات، خمس، صوم^۲ و قسمت زیادی از کتاب حج را. شیوه تدریس ایشان طوری بود که مقدار زیادی بحث رجالی می‌کرد یعنی روایاتی را مطرح می‌کرد و در سند روایت بحث زیادی می‌کرد. اساساً ایشان این‌طور نبود که به رأی مشهور قدما زیاد ارزش قائل باشد و خلاف اساتید دیگر که خیلی حرمت برای قدمای اصحاب قائل بودند، ایشان نه. خیلی خوش‌بین بود و بیان زیبایی داشت. به قدری مطلب را رفته و مرتب می‌کرد که اصلاً می‌شد آدم همان حرف‌های وی را پیاده کند و بدون ویرایش چاپ کند. کثیری از این تقریرات که از ایشان چاپ شده است را که نگاه می‌کنم، می‌بینم مثل اینکه توی درس نشسته‌ام و گوش می‌کنم و همه الفاظ اوست و می‌دانید این تقریرات نیست و این، از نوار پیاده کردن است. تقریرات در عرف ما این است که -سابقاً ضبط صوت هم رسم نبود- شب که آدم مطالعه می‌کند، باید بنشیند و فکر کند و صحبت‌های ایشان را به رشته تحریر درآورد. در کنارش هم آدم ده پانزده کتاب دیگر را مطالعه می‌کند- آن اقوال و روایاتی را که نقل کرده است- و دو ساعت زحمت می‌کشد تا یک صفحه بنویسد، روش این‌طوری بود. این روشی که آمد، ضبط صوت می‌آوردند و ضبط می‌کردند و همان را هم پیاده می‌کردند. الان من تقریرات ایشان را که نگاه می‌کنم می‌بینم اصلاً الفاظ مال ایشان است و پیاده کرده‌اند. نباید برای این، کلمه تقریرات را بیاوریم و باید بگوئیم آمده نوار درس ایشان را پیاده کرده است. می‌خواهم بگویم این قدر سبک تدریس وی منظم و مرتب بود.

من خوشم می‌آمد اما به سؤال پرسیدن عادت کرده بودم و زیاد به عمق مسئله رفتن. او خلاف دو استاد دیگر بود یعنی مرحوم پدرم و امام تا ته خط می‌رفتند و مسئله را حل می‌کردند و واقعاً از اول حمله می‌کردند و لذا ما را هم به حالت نقادی بار آوردند. این حالت که آدم خیلی حُسن‌ظن به استاد و معلم در مسائل علمی نداشته باشد، از یک حیث خیلی خوب است چون اگر آدم زیاد حُسن‌ظن داشته باشد، تعبداً و از روی دوستی و علاقه قبول می‌کند و دیگر به اندیشه‌اش فشار نمی‌آورد که دنبال یک مطلب جدید برود. حُسن‌ظن دارد و روی علاقه زیاد قبول می‌کند. اما این دو بزرگوار این‌طور نبودند و خلاصه اهل «پنجه بگیر و حمله» بودند و لذا من هم تقریباً این‌طور بار آمدم، یعنی الان که من درس می‌دهم، عمدتاً حمله و نقادی است. به نظر من خدمت بزرگی است که این دو بزرگوار به من کردند. اما مرحوم آقای خوئی کمتر این حالت را داشت که ایراد بگیرد و حمله کند. مطالب را خیلی منظم و مرتب می‌گفت. دروس او برای افراد مبتدی خیلی عالی بود، اما اگر کسی می‌خواست دقت بیشتری کند و به عمق مسئله برود، برایش یک خرده مشکل بود.

۱. آیت‌الله سیدابوالقاسم موسوی خویی (۱۳۷۸-۱۳۷۱ ش).

۲. روزه.



بیشتر سنت را رعایت می‌کردند؟

بله.

سایر استادان تان چطور، آیت‌الله حکیم^۱ و آیت‌الله حلی^۲؟

آیت‌الله حکیم فقیه خیلی خوبی بود، در فقه خیلی خوش ذوق بود، اما او هم زیاد پنجه‌گیر نبود و منظم بود، چون اول می‌نوشت بعد درس می‌گفت. دو سبک هست، یعنی بعضی‌ها مثل امام بودند که اول درس می‌گفت و بعد درسش را می‌نوشت، مثلاً این شش، هفت جلد کتاب البیعی که در نجف نوشت، به این سبک بود که قبل از ظهر درس می‌گفت و عصر می‌نوشت. در این سبک، نوشتن خیلی قوی در می‌آید یعنی آدم قبلاً درس گفته و مسئله را خوب حلاجی کرده و نوشته‌ای را هم که می‌نویسد، خیلی با دقت است. عده‌ای هم هستند که اول می‌نویسند و بعد درس می‌دهند و طبیعتاً درس‌شان منقح‌تر در می‌آید، ولیکن نوشته ممکن است یک مقداری [نیازمند بازبینی] باشد. مرحوم آقای حکیم از این دسته بود که نوشته‌اش را می‌آورد در کلاس درس می‌خواند یعنی معلوم بود که قبلاً نوشته و کارش را کرده و بعد درس می‌گفت. درس وی در مجموع خیلی خوب بود چون فقیه حسابی بود.

مرحوم حلی شاید یک مقداری نزدیک بود به سبک حمله و پنجه‌گیری و واقعاً محقق و موفق بود، خیلی حرف‌های تازه داشت. واقعاً او هم یک فقیه صاحب نامی بود- خدا رحمتش کند- و ما از او هم خیلی زیاد استفاده کردیم.

علمای نجف در زمینه تألیف کتاب و مقاله یا محاجه و نوآوری در مسائل علمی چه شیوه‌ای داشتند؟ آیا بیشتر از همان منابع قدیمی کتابخانه‌ها استفاده می‌شد یا اینکه خودشان صاحب‌قلم بودند و به شیوه‌های جدید هم توجه می‌شد؟

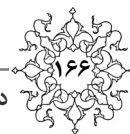
والله بعضی از این عرب‌های علمای نجف، اهل قلم و خطابه بودند و علتش این بود که با مراکز علمی دیگر ارتباط داشتند. قهراً [کسانی بودند که] نوآوری داشتند و خیلی باز فکر می‌کردند، مثل مرحوم کاشف‌الغطاء^۳ و افرادی که این طوری فکر می‌کردند یا مثل علمای ایرانی که در نجف بودند. خوب اینها دقت‌شان بیشتر از عرب‌ها بود، لکن اکثراً همان حالت سنتی را داشتند.

یک نقص بزرگی در حوزه نجف بود و آن اینکه خیلی با فلسفه سروکار نداشتند. آن‌ها حالت سنتی داشتند و متعبد به همان بودند و به اقوال فقها و علمای سابق بسنده می‌کردند. اما خوب واقعاً دقت خوب و مبانی قوی داشتند چون حوزه نجف، بسیار قوی بود. افرادی که نوآوری داشتند و باز فکر می‌کردند، کم بودند. می‌خواهم بگویم معمولاً کسانی که در فلسفه خیلی مسلط بودند، بازتر فکر می‌کردند یعنی این برای ما کاملاً مشهود بود که فلسفه یک حالت ژرف‌نگری به آن‌ها

۱. آیت‌الله سید محسن طباطبائی حکیم (۱۲۸۶-۱۳۴۹ ش).

۲. شیخ حسین حلی (۱۳۰۹-۱۳۹۴ ق).

۳. آیت‌الله محمد حسین کاشف‌الغطاء (۱۲۹۴-۱۳۷۲ ق).



می‌داد. فیلسوف همیشه از بالا به پائین نگاه می‌کند. این‌گونه افراد به‌طور خیلی وسیع به فقه و مسائل دیگر نگاه می‌کردند و لذا به‌عنوان کسی که فلسفه بلد بود، مورد حمله هم قرار می‌گرفتند. اصلاً آنجا فلسفه بلد بودن جرم بود و ما هم پنهانی می‌خواندیم. این‌طور نبود که آدم بتواند آنجا به راحتی فلسفه بخواند، لکن اثر خودش را می‌گذاشت. آن‌هائی که خوب فلسفه بلد بودند، اصول‌شان هم خیلی قوی می‌شد. اصول مقداری با فلسفه ارتباط دارد. کسی که فلسفه‌اش خوب باشد، اصول خیلی خوبی دارد و محسوس بود. مثلاً از استادان ما، مرحوم پدرم یا امام، اصول‌شان خیلی خوب بود، چرا که فلسفه‌شان خیلی قوی بود و مبانی خیلی محکم و روشنی هم در اصول داشتند. اما آن‌هائی که در فلسفه هیچ کاری نکرده بودند، محسوس بود که در برخی جاها در اصول مسئله می‌لنگند. در عین اینکه آدم قوی‌ای بود اما خوب وقتی وارد نباشد، می‌دیدید که خلاف اصطلاح صحبت می‌کند و از مطلب پرت می‌شود، به‌ویژه که در حوزه نجف بود.

اشاره فرمودید کسانی که فلسفه می‌دانستند، آمادگی داشتند که با مسائل روز مواجه بشوند. در دوره‌ای که کمونیسم و احزاب چپ در کشورهای جهان سوم فعالیت‌های گسترده‌ای را شروع کرده بودند، نقش افرادی که فلسفه می‌دانستند چگونه بود؟

مثلاً اگر کسی فلسفه بلد نبود نمی‌توانست به حزب کمونیست عراق یا همان حزب شیوعی (عرب‌ها می‌گویند) جواب بدهد! به او که نمی‌شود گفت قال الباقر (ع) و باید با براهین عقلی پاسخش را داد. مثلاً وقتی او می‌آید مسئله مادیت دیالکتیک را مطرح می‌کند، شما باید بتوانید پاسخش را بدهید. این نیست جز اینکه آدم هم باید فلسفه اسلامی را بلد باشد و هم من به اینجا رسیدم که باید فلسفه غرب را هم بلد باشم. یعنی اگر کسی در فلسفه غرب مسلط بود، قشنگ می‌توانست به آن‌ها پاسخ بدهد و اصلاً موضوع اینها را از بین ببرد.

آیا در کنار حوزه علمیه نجف که قوی‌ترین حوزه علمیه دنیای تشیع بوده، اهل تسنن هم حوزه‌های قوی فقهی در کشور عراق داشتند؟ آیا برای ایجاد اختلاف بین تشیع و تسنن در این دو مرکز علمی، فعالیت خاصی صورت نمی‌گرفت؟

ببینید [از حیث فضای سیاسی]، عراق مستعمره انگلستان بود و استقلال خود را در سال ۱۹۲۰ م. گرفت و در انقلاب ۱۹۲۰ م. به رهبری مرحوم آیت‌الله میرزا محمدتقی شیرازی، با انگلیس‌ها جنگیدند و آن‌ها را بیرون کردند. پس از آن، بنا شد عراق استقلال پیدا کند. هشتاد درصد ملت عراق شیعه و بیست درصد اهل تسنن هستند. سیاست انگلستان همیشه این‌طور است که اقلیت را حاکم بر اکثریت می‌کند. این سیاستی است که از اول داشت. وقتی اقلیت حکومت کند، خیلی



نیرومند نیست و پشتوانه زیادی ندارد و از طرفی اکثریت همیشه منتقد است. بعد هم تفرقه می‌اندازند و سیاستش این است: «تَفَرُّقٌ وَ تَسُدُّ» یا تفرقه بینداز و آقایی کن که این اصلاً تر آن‌هاست. آمدند در عراق همین کار را کردند. حکومت تشکیل دادند و یک سنی را گذاشتند پادشاه عراق، به نام فیصل الاول^۱. اصلاً شیعه‌ها را در حکومت نگذاشتند. همه تشکیلات، وزراء و نخست‌وزیر سنی بودند. بعد هم به همین بسنده کردند و شروع کردند به تحریک کردن، شیعه‌ها را ضد سنی‌ها و سنی‌ها را ضد شیعه. البته هر جا مقابله بشود، دو طرف متعصب درمی‌آیند. خوب شیعه‌ها را معمولاً هی ساکت می‌کردند [که اعتراض] نکنید اما سنی‌ها، سنی‌های متعصبی درآمدند و خیلی شیعه‌ها را اذیت می‌کردند. مثلاً شیعه‌ها را به دانشکده افسری راه نمی‌دادند که افسر بشوند. افراد ارتش شیعه بودند اما همه صاحب‌منصب‌ها سنی بودند و نمی‌گذاشتند که شیعه‌ها وارد دانشکده افسری بشوند. توی ادارات، پست‌ها، مدیرکل‌ها و معاون‌ها، همه‌جا سنی‌ها بودند و شیعه‌ها را نمی‌گذاشتند. تا می‌توانستند نمی‌گذاشتند توی دانشگاه‌ها وارد بشوند. یعنی یک محاسبه عجیب و برنامه‌ریزی دقیقی شده بود که همیشه کاری کنند که نخبگان عراق سنی باشند و شیعه نباشند.

اما خوب، یک واکنشی [طبعاً در مقابل] انجام می‌گیرد. کم‌کم انجام گرفت تا در سال ۱۹۵۸م. انقلابی در عراق رخ داد به رهبری عبدالکریم قاسم که او شیعه بود. محصولش بعد از چند سال داده شد که افسرهای شیعه از دانشکده افسری فارغ التحصیل شدند. تعداد زیادی از وزراء را شیعه گذاشتند و استاندارها و مدیرکل‌ها همین‌طور و فضایی برابر برای شیعه‌ها حاصل شد. اما خوب سنی‌ها تا توانستند، کودتا پشت‌سر کودتا، تا اینکه همین حزب بعث به سرکردگی احمد حسن البکر و معاونت صدام کودتا کردند و تقریباً ارتش‌های سنی عراق قدرت را به‌دست گرفتند و عبدالکریم قاسم را کشتند. خوب، قدرت دست اینها آمد و به عنوان مختلف شیعه‌ها را اذیت می‌کردند، دستجات [عزاداری] را منع می‌کردند، اول کاری که می‌کردند قمه‌زنی را منع کردند، بعد زنجیرزنی را، بعد سینه‌زنی را و خلاصه ...

همیشه هم بهترین راه را در این می‌دیدند که قضایای سیدالشهداء را کم‌رنگ کنند. چیزی که حافظ تشیع در عراق بود، محرم و صفر بود که وقتی می‌آمد، دیگر جوش‌خروش عجیبی در شیعیان پیدا می‌شد که تمام زحماتی که سنی‌ها در این مدت کشیده بودند و ترویج‌هایی که در مدارس و دانشگاه‌ها و برای بچه‌ها کرده بودند، همه‌اش بر باد می‌رفت. اینها فهمیدند که باید جلوی محرم و صفر را گرفت. خیلی مبارزه کردند و افرادی را اعدام کردند، به این دلیل که مثلاً از نجف پیاده به کربلا می‌رفتند! شما ببینید! خیلی خیانت کردند، به‌خصوص از وقتی که صدام که یک سنی بسیار متعصب آدم‌کش بی‌رحمی بود، روی کار آمد. اطرافیان‌ش هم همه، مثل خودش بودند. اینکه می‌گویم علی‌التحقیق است و اقلان نیم میلیون از شیعیان عراق را کشتند، علی‌الاقول! دسته‌جمعی اعدام می‌کردند نه اینکه [انعام] مثلاً صدتا صدتا، دویست تا دویست تا. گورهای دسته‌جمعی اینها را می‌کنند و همه را دسته‌جمعی می‌انداختند آنجا. الان دارند همین‌طور اینها را درمی‌آورند.

۱. فیصل الاول، حسین ملقب به ملک فیصل اول، اولین پادشاه کشور عراق (۱۸۸۳-۱۹۳۳م).

